

بیاد خطکش از بس بریدم  
نصیب از کس بی نشیندی

بود در دیده من سبز مشکان  
چندیم بر کس سبزی زین کلمات

برای آفتاب از جیبی غریب آمد  
نزد آنکه شعله او را بوی صافی میسازد  
هر کس که مانند صبا صبح فراوان  
چنان از شکوه خود یار را شب بخواباند

بعضی صبح قیامت خانه ز یاد  
مده خورشید را نسبت بر آفتاب  
بجا کرد خیزد و نکبت کل از زمین  
که چون موج عرق چوین رخسار

پری روی که به پوست راه چسبید  
هم در ارم الفت نافه ز چو کجی رعنا  
به لب جوهر ترخ نگاه یار را زوری  
نصیبم کن خدایا ناز کن ای مرآتانی

پر در مرغ دلم از خود بیگانه  
که رنگه آفتاب از بیست بوی ز بوی  
که یاد از جوهر سر سبز خاک کوی  
کند قالب نهی خوش من آرزو را

همی تیغ زبانه زاده  
که پوستم رفت از چو  
زمن آن که چو بکند کت قناد میسازد  
تنش از حسن روز افزون به بر این کجند  
دل زارم بوی تن خود را بر آرمش  
چنان دارد لطافت با روحا سر من

طرب شراب گفتگو را  
برویم ز در حناد سبک رنگم ز حنا  
ز بالینت شوخ جو غنچه و بند قبا  
که ظاهر هر شوخ و زبانت با این گفتگو

ندارد

ندارد ز شهادت کون که خفت بر او  
گد امین لبین رخسار سپهر و قشربین

ز فیض باد صبح آن بد  
بک خورشید برود  
ای فنا سبغ بهستان زلف او  
هر چند نافه مشک ندارد ز رخسار

ای حیبا خضر خط سبز از دیوان  
دامن خود را کشید از کفم فتاده  
رفت صد حزن و بیاد چشم محو ز نور  
چو با بر خورشید کوی با کرده از جوهر گل  
بار با خمیازه ز رشوق میانتا می کشم

بدانغ هر فک اندک تکلم او  
کسی طوطی مستانه سمنه نودید  
از جا آمدل با امید وصال او  
زهی کسبیه ایتم بر ای خیال او

بهور از جوهر شکر نقش بوی او  
که از کرمی سمنه ز شکر بیان بندد بجا  
سودقت آه شکوت  
غنچه ز بند قبا او  
مشک از سیاه خانه نشینا زلف او  
باشد سیاه کاسه بدوران زلف او

غنچه نیلوفری فکانت زبانت نو  
صد سربان خاک را از حشر و دما  
حلقه دارند چون مرگ کاسه مستان  
نال چو منقار بلبل می کنند بر کای تو  
یک سر مو بستم شرم نه حاصل تو

دکتر صبح کسرا فکند بنام او  
کشیه باده گلگون ز کبابه رس او  
زهی کسبیه ایتم بر ای خیال او